

## فیاض لاهیجانی

نامش ملا عبدالرزاق تولدش در شیخانه ور (هزار قدمی شرقی لاهیجان) تاریخ تولد و وفاتش درست معلوم نیست فقط در یک کتابچه اشعار خطی که در دست است و در آن ماده تاریخ صدارت میرزا طالب خان و میرزا حبیب الله را در ۱۰۳۷ و ۱۰۴۱ هجری تعیین نموده معلوم میشود که ۳۰۹ سال قبل حیات داشته است.

ملا عبدالرزاق پس از اتمام تحصیلات مقدماتی خود در لاهیجان برای تکمیل علوم حکمت و کلام و منطق عازم اصفهان شده بتلمیذی مرحوم ملا صدرای شیرازی اشتغال ورزید و پس از فرا گرفتن معلومات کافی از طرف آن مرحوم متخلص بفیاض شد.

از جمله همدرسانش یکی مرحوم ملا محمد محسن فیض کاشانی یا بقولی ملا محمد حسن فیض لاهیجانی است که در ۳۰۴ سال قبل امامت مسجد جامع لاهیجان را داشت

ملا عبدالرزاق پس از درک فضائل و اکتساب علوم در صد اراده طریقی و افاده معلومات برآمده کتاب گوهر مراد را که بهترین گواهی عظمت فکر او است برشته تالیف و تدوین کشید همچنین کتاب شوارق را که نزد فحول علماء نفیس ترین کتاب حکمتی است تنظیم و ترتیب داد بدیهی است بزرگی مقام و پایه رفعت آن دانشمند بالاتر از این است که باین مختصر بیان شود چه صاحبان فضل و ادب هر يك از آن خرمین معرفت توشه بدست آورده و از افادات این درکتاب مستطاب بهره مند گردیده اند. نکته که باعث تحریر این سطور گردید بدست آمدن دیوان شعر خطی حکیم مزبور است. این کتاب شامل ۷۲۲ صفحه و ۱۰۷۲۵ بیت شعر است بخط نستعلیق بسبک غزلیات حافظ و در حواشی آن از حضرت لاهیجانی نیز اشعاری است

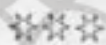
که بخط شکسته نوشته شده است - و نیز مراسله گله آمیزی است از مرحوم ملا محمد محسن فیض که نظماً به فیاض نوشته و فیاض نیز جواب آنرا بنظم داده است . در پایان کتاب ساقی نامه مبسوط و مفصالی دارد در مقدمه دیوان شعرش چنین میفرماید : از یستان دایه پرورش جز محنت محبت نگرفته و در گهواره تربیت جز بتحریرک سوم بادیه عشق لذت اهتزاز نیافته . اگر چه همواره خدمت سیاحت برهانم کار بود . اما باز کشتی بصناعت شعرم نیز ناگزیر می افتاد . چنانکه زبان دانی عقل می آموختم ، شیوه بی زبانی عشق نیز بیادکار میگردم چه عشق را چنانکه عقلی درکار است عقل را نیز از پرواز بی بال و پیری عشق ناچار است که عقل بی عشق خام است و عشق بی عقل ناتمام و چنانکه بقوت برهان ترجمان عقل شدم در صحبت شعر نیز زبان دان بی زبانی عشق گشتم . تا آنکه اخگر ریزها از ریشه جگر زهر آب خورده ببال نفس پرواز در آمدند ، مدتی مدید اینها را در زوایای نفس می پیچیدم و بردفتر ظهور جلوه نمیکذاشتم تا صفحه سینه از کنج کابوهای خار خار اظهار مشبکی آغاز نهاد و قطرات خون نیم سوخته از مسامات نفس برافروخته تراویدن گرفت چاره دیگر نداشتم .

از اثر طبع شرشار او است شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

عشق آمده آتش زده در نیک و بد عالم انسانی دامن ارباب ملامت مدد ما  
 ما گلبن نو باوه عشقیم و نباشد چیز ناله بلبل گل روی سبید ما  
 آن عقل پریشان شدگانیم که هر روز دیوانگی آبد بطواف خمر ما  
 آن کو کب سعدیم که شایسته نباشد جز کنکرة عرش برای رصد ما  
 آن مست غیوریم که هر لخطه فروشد سیلی به بنا گوش فالك دست رد ما  
 آن عاشق دردم که در عرصه تقدیر چیز بر دل آزرده نباشد حسد ما  
 بر خوان غم عشق تو مهمان عزیزیم هر لخطه غمی ناره شود تا مزد ما  
 فیاض غم از کمر هی دشت جنون نیست نقش قدم ما است درین ره بلد ما

همچنین :

جنون تکلیف کوه و دشت و صحرا میکند ما را  
 اگر تن در دهیم آخر که پیدا میکند ما را  
 محبت شمع فانوس است کی پوشیده میماند  
 غم او عاقبت در پرده رسوا میکند ما را  
 قمار عشق نقد صرفه را در باختن دارد  
 تمنای زبان سر کرم سودا میکند ما را  
 پس از کشتن نگاه گوشه چشمش بجان دادن  
 برای کشتن دیگرم مهیا میکند ما را  
 ز سیل اشک ما تر میشود ابرو نمیداند  
 که رفته رفته غم همچشم دریا میکند ما را  
 زحرمان میل دل افزون شود زان در وصال او  
 خلاف وعده سر کرم تمنا میکند ما را



و نیز :

يك جهان بر هم زدم گنجه جمله بگریدم ترا  
 من چه میگردم به عالم گری نمیدیدم ترا  
 با همه مشكل پسندیهای طبع نازکم  
 حیرتی دارم که چون آسان پسندیدم ترا  
 يك بساط دهر شد زیر و زبر در انتخاب  
 زین جواهر تا بطبع خویش بر چیدم ترا  
 کی قبول من شدی فیاض در رد و قبول  
 تا بمیزان رهی سدره نسجیدم ترا  
 لاهیجان - کدیور